

## خسرو پرویز

در سال ۵۸۹ سپاه ایران به فرماندهی بهرام چوبینه به دفع ترکان به باختر یا گسیل شد. بهرام موفق شد که ترکان را به سختی شکست داده از مرزهای شمالی و شرقی عقب براند. پیروزیهای بهرام خوشایند زورمندان کارن و سپهد نبود. آنها در غیاب وی کوشیدند که شاهنشاه را نسبت به او بدبین سازند؛ و شایع کردند که بهرام بر آنست که هرمز را برکنار کرده خسرو را به سلطنت بنشانند. بهر حال بعد از آنکه بهرام با پیروزی و غنائم به پایتخت برگشت هرمز نمیخواست او در پایتخت باشد، و وی را برای دفع تجاوزات ترکان به ناحیه قفقاز فرستاد. بهرام پس از تأمین امنیت مرزهای آذربایجان اطلاع یافت که گرجستان و ارمنستان را رومیان مورد حمله قرار داده‌اند، و برای دفع این حمله رهسپار گرجستان شد؛ اما در برابر قیصر شکست خورد، و ظاهراً طی قرارداد صلحی که با دولت روم منعقد ساخت زمینهایی در گرجستان به دولت روم واگذار کرد. رقیبان بهرام با استفاده از این فرصت نزد شاهنشاه به او اتهاماتی وارد آوردند. شکست او در گرجستان خشم شاهنشاه را برانگیخت و طی نامه‌ئی وی را شدیداً نکوهید و نشانهای اهانت آمیزی از قبیل دوک نخریسی و چادر زنانه برایش فرستاد و به او نوشت که شایسته فرماندهی ارتش ایران نیست و باید برکنار شود.

میتوان تصور کرد که نارضایتی شاه از بهرام چوبینه به خاطر شکستی که در گرجستان بر او وارد آمده بوده علتی داشته است. ما اطلاع داریم که در آن زمان بخش اعظم ملت گرجستان به مسیحیت گرویده بودند و هوادار دولت روم بودند. در سپاه بهرام چوبینه نیز بخشی از سربازان را مسیحیان میانرودان و ارمنستان تشکیل میدادند که بالقوه هوادار رومیان بودند. شاید به شاه اطلاع رسیده بوده که تصرفات ضد مسیحی بهرام چوبینه سبب نارضایتی سربازان مسیحی سپاهش شده و این امر به شکست بهرام در نبرد گرجستان انجامیده است. و گرنه هیچ دلیلی برای خشم شاه بر بهرام به خاطر شکست در جنگ را نمیتوان یافت. زیرا شکست در جنگ یک امر عادی بوده که بارها اتفاق می افتاده، و یک فرمانده به صرف شکست در یک جنگ مورد تنبیه و خشم واقع نمیشده است.

بهرام که خشم شاه را دال بر تحریک سپهداران رقیبش می‌شمرد، ازیم آنکه توطئه این رقیبان به بازداشت و محاکمه او انجامد به فرمان شاه برای حضور در پایتخت وقعی نهاد. نافرمانی او شاه را بیش از پیش به خشم آورد، و بدگویی رقیبانش نیز در این میانه کار خودش را کرد، و شاه بر آن شد که بهرام را به پایتخت آورده به اتهام خیانت به میهن (واگذاری سرزمینهای از گرجستان به رومیان) مورد محاکمه قرار دهد. بهرام که حتماً به پشتیبانی محافل ضد مسیحی کشور دلگرم بود، به جای کردن نهادن به فرمان شاه پرچم طغیان برافراشت و نامه توهین آمیزی به شاه نوشت و خود با سپاهش عازم تیسپون شد تا شاه را برکنار کند. افسری به نام آذین گشنسب به فرمان شاه به دفع او گسیل شده؛ اما از بهرام شکست یافته به قتل رسید، و بهرام به قصد برکنار کردن شاهنشاه به سوی پایتخت به راه افتاد.

ولی بخش بزرگی از اشراف با بهرام هم‌نوا نبودند، و بزرگان کارن و سپهبد میل نداشتند که بهرام **مهران** بر دربار مسلط شود؛ از این رو پیش از آنکه بهرام به پایتخت برسد در تیسپون کودتائی رخ داد که گردانندگان آن گسته‌م و بندویه بودند. کودتاچیان هرگز را بازداشت و کور کرده به زندان افکندند و فرزندش **خسرو** را با لقب **پرویز** به سلطنت نشانند (سال ۵۹۰). این اقدام آنها سپهداران کشور را عملاً به دو فرقه متخاصم تقسیم کرد؛ بخشی با کودتاچیان بودند و بیشترشان با بهرام چوبینه همراهی میکردند. علت نیز آن بود که بیشتر اشراف که از سیاستهای انوشه‌روان و هرمز ناراضی بودند تمایل نداشتند که سلطنت در فرزندان او ادامه یابد. از طرف دیگر، چون در ابتدای سلطنت انوشه‌روان همه همه برادران و برادرزادگان انوشه‌روان از میان برده شده بودند و اینک هرمز سوم تنها پسر بازمانده از انوشه‌روان بود، کسی دیگر وجود نداشت که بتواند جای هرمز را بگیرد. در نتیجه بهرام مدعی سلطنت شد و به قصد وادار کردن خسرو پرویز به استعفا در نزدیکی حلوان (شمال عراق) اردو زد. تلاشهای خسرو پرویز برای فرونشاندن شورش بهرام به نتیجه نرسید و جنگ او با بهرام گریزناپذیر شد. در جنگی که در نهروان عراق میان دو طرف در گرفت، بخشی از سران سپاه خسرو به بهرام پیوستند و برای خسرو هیچ راهی جز فرار نماند. خسرو جان خود را از معرکه نجات داد و به یاری دایه‌هایش (گسته‌م و بندویه) به شام گریخت و در انتاکیه به دولت روم پناهنده شد. بهرام چوبینه پس از فرار خسرو با کسب حمایت مؤبدان مؤید و بخشی از اشراف به سلطنت نشست و لقب **بهرام ششم** بر خود نهاده دست به کار بازسازی دستگاه دولتی شد.

قیصر **موریکوس** از خسرو به گرمی استقبال کرد و به او قول یآوری داد و او را مهمان خاص

خویش کرد. او به قصد تحکیم پیوند با خسرو، دخترش مریم را به عقد ازدواج وی درآورد و سپاه مجهزی در اختیارش نهاد تا برای استرداد تاج و تخت پدرش به کشور حمله کند. بهائی که قیصر درمقابل این کمکها از خسرو مطالبه کرد و دریافت داشت سرزمینهای مسیحی‌نشین گرجستان، ارمنستان، آمیدا، حران و نصیبین بود. این مناطق را خسرو طی قراردادی به‌طور رسمی به‌دولت روم واگذار کرد تا هرگاه به‌سلطنت برسد از ایران جدا شده ضمیمه امپراطوری روم گردد.

جنگ خسرو با بهرام چوبینه از یک‌نظر حالت جنگ کنستانتینا و تیسپون را داشت و توانست مسیحیان ایران و میانرودان و آسیای صغیر را به‌نفع خسرو بسیج کند. گسته‌م و بندویه نیز با تمام نیروهایشان درکنار خسرو بودند. بهرام از خسرو پرویز شکست یافت و تیسپون به‌تصرف خسرو پرویز درآمد (سال ۵۹۱). در نبردهای بعدی، بهرام به‌شرق ایران گریخت و به‌خاقان کاشغر پناهنده شد. پس از مدتی خسرو وسائلی انگیخت تا بهرام چوبینه را در کاشغر سر به‌نیست کردند.

خسرو پرویز در پایتخت به‌بازسازی ارتش و پلیس پرداخت. او یک گارد ویژه متشکل از هزار تن آرامی تبار مسیحی‌مذهب تشکیل داد و مسئولیت حمایت از جان شاه را به‌آنها سپرد. همراه خسرو شماری هنرمند و مشاور سیاسی و نظامی از روم آمدند که اهدایی قیصر بودند. اینها نیز در پایتخت مستقر شدند. مریم نیز عده‌ئی کنیز و غلام با خودش آورده بود که بعنوان ندیمه‌ها و خدمتکارانش در کاخ سلطنتی اقامت داده شدند. او کشیشانی را نیز با خودش آورده بود، و در تیسپون کلیسائی با هزینه‌ی دربار ساخته شد. خسرو به‌پاس خدمت دائیهایش، بندویه را به‌ریاست خزانه‌داری کشور گماشت و گسته‌م را به‌حاکمیت نواحی شرقی کشور منصوب کرد.

شیوه‌ئی که خسرو برای اعاده سلطنتش به‌کار برد شیوه‌ئی به‌تمام معنی خیانت‌آمیز به‌نظر میرسید، و به‌حیثیت تاریخی ایران لطمه‌ی شدیدی وارد آورده تمامیت ارضی کشور را از بین برده بخش بزرگی از کشور را به‌دست دشمن داده بود. قرارداد واگذاری زمینهای ایرانی به‌قیصر سبب شد که دولت روم از یکسو با آذربایجان و از سوی دیگر با شمال عراق همسایه شود. در غرب عراق نیز پیش از آن درکنار فرات همسایه ایران بود. واگذاری ارمنستان و گرجستان و نصیبین و حران و آمیدا به‌دولت روم ننگ تاریخی بزرگی برای ایران و ایرانی محسوب میشد. خسرو پرویز در دهسال اول سلطنتش عملاً یک شاه دست‌نشانده رومیان به‌شمار میرفت. این امر بر نارضایتی بزرگان کشور نسبت به‌او می‌افزود. ولی او جوانی بلندپرواز بود که علاقه داشت محبوب دلهای ملت گردد. روشی که او به‌وسیله آن به‌سلطنت دست یافته بود چنان بود که سد راه آرزوی او بود؛ و او بر آن شد که با درپیش گرفتن شیوه‌ی دادگری هرمز و انوشه‌روان دلهای مردم را به‌دست

آورد. او اصلاحات انوشه‌روان را ادامه داد و بسیاری از امتیازات اشراف را به نفع دهکانان - که مالیاتها را به نحو منظمتری پرداخت میکردند - محدود ساخت. بهانه برای مخالفت اشراف با خسرو پرویز فراهم بود. علاوه بر آنکه میهن پرستان کشور از او ناراضی بودند، حمایتی که از مسیحیان به عمل می‌آمد و امکاناتی که برای فعالیتهای تبلیغی در اختیارشان قرار میگرفت بر نارضایتی مغان کشور نسبت به خسرو افزود و مخالفتها برضد او شروع شد. او راهی جز مقابله مدبرانه با مخالفانش نداشت و در این راه چندین تن از زورمندان کشور را از میان برداشت. گسستم و بندویه نیز به مخالفان سیاستهای اصلاحی خسرو پیوستند، و در نتیجه در زمره مغفورشدگان او درآمدند. او بندویه را به بهانه اینکه در اجرای فرمان وی در اهدای جایزه به یک قهرمان چوگان بازی تعلل ورزیده است اعدام کرد. گسستم که شهریار خراسان بود نیز تحت تعقیب قرار گرفت، اما او سر به شورش برداشت، و خودش را شاه خوانده به نام خویش سکه زد و لقب پیروز گسستم بر خود نهاد. گسستم در بسط قلمرو خویش در شرق کشور تلاش کرد و سرزمین کوشان را که ظاهراً مدتی پیشتر خود مختار شده بود، به تصرف در آورده تا حدود کویته و خُصدار در پاکستان امروزی پیش رفت و آن سرزمین را نیز که اندکی پیش از قلمرو ایران خارج شده بود متصرف شد. ولی او در صدد مقابله با خسرو پرویز نبود، و به جدا کردن آن بخش از شرق ایران قانع بود و هدف خودش را که حصول قدرت سیاسی و امتیازات اقتصادی ناشی از آن بود با تشکیل دولت خودش تحقق یافته می‌پنداشت و خود را در برابر خاندانهای رقیبش پیروزمند میدید. شورش گسستم یکچند ادامه یافت تا سرانجام در سال ۵۹۵ به دسیسه خسرو به دست همسرش گردویه خواهر بهرام چوبینه ترور شد. گویا خسرو مخفیانه به گردویه پیغام داده بود که اگر گسستم را بکشد او را به همسری خود در خواهد آورد. پس از کشته شدن گسستم، خسرو به وعده اش وفا کرد و گردویه به زنان حرم خسرو پرویز پیوست.

خسرو با سیاستهای مدبرانه‌ئی موفق شد که اشراف مخالف اصلاحات خویش را سرکوب کند. اقدام او با بازداشتهای گسترده بسیاری از شخصیتهای پرنفوذ و مقتدر و خواهان احیای فئودالیزم ماقبل قباد همراه شد. حمایتی که دولت بیزانت از او به عمل آورده و امتیازات ارضی غیر قابل انتظاری که از خسرو دریافت کرده بود، و به ویژه وصلت خسرو با دربار بیزانت، صلح استواری را میان دودولت ایران و روم برقرار کرد. قرارداد صلحی که در زمان انوشه‌روان با خانان ترک بسته شده بود همچنان به قوت خود باقی بود، و مرزهای شرقی و شمالی کشور را در ثبات نگاه میداشت. همه آنها به خسرو پرویز امکان داد که به پیشبرد برنامه‌های اصلاحیش بپردازد و

تلاشهایش را صرف توسعه در کشور کند. جاده‌های بازرگانی بین المللی در زمان خسرو پرویز بیش از هر زمانی رونق گرفت، صنایع و کشاورزی کشور به پیشرفتهای بسیار شایانی دست یافت، و همه آنها به رونق اقتصادی و رفاه عمومی منجر شد و رضایت خاطر ملت را در پی آورد. از آنجائی که دهکانات و صنعتگران و بازرگانان و پیشه‌وران کشور بیشترین بهره‌مندان از سیاستهای اصلاحی خسرو پرویز بودند، گسترده‌ترین اقشار و لایه‌های مردم نسبت به سیاستهای این شاهنشاه رضایت خاطر یافتند.

## اوج قدرت تاریخی ایران در عهد ساسانی

خسرو در سایه آرامش و امنیت و رفاهی که در کشور به وجود آورده بود، و با برخورداری خزانه تیسپون از درآمدهای انبوه مالیاتی ناشی از شکوفایی اقتصادی، در پایتخت و دیگر شهرهای بزرگ کشور دست به یک سلسله اقدامات عمرانی زد و در مدت کوتاهی تیسپون و به اردشیر و دستگرد را به عالیترین حد شکوه و جلال رساند. چون به هنر و موسیقی علاقه زیاد داشت، هنرمندان و موسیقیدانان را از نواحی مختلف به دربار جذب کرد، و با امکاناتی که در اختیار آنها نهاد هنرها را توسعه و رشد داد و سبب شد که در شعر و موسیقی استادانی پا به عرصه ظهور بگذارند که تا آن زمان چشم تاریخ ایران به خود ندیده بود. ادبیات و هنرها و علوم که در عهد انوشه‌روان به اوج رسیده بود، در زمان خسرو پرویز شکوفایی بی‌سابقه‌ئی یافت، و این نبود مگر بسبب آنکه خسرو پرویز با درآمدهای هنگفتی که خزانه کشور داشت به ادامه رشد و توسعه آنها کمک کرد. خسرو مردی زیبا پرست بود و علاوه بر هنردوستی به زنان زیبا نیز علاقه بسیار داشت و همینکه میشنید در جائی دختری دارای اوصاف مورد پسند او است، وسائلی می‌انگیخت تا آن دختر را به دربارش منتقل سازد. طبیعی بود که در شرایط آن روز ایران، هر دختری آرزوی راهیابی به دربار ایران را داشته باشد. داستان علاقه خسرو به شیرین (دوشیزه‌ئی از خاندان ایرانیان ارمنستان) که از داستانهای جاویدان ادبیات فارسی است، یادگار همین حس لطیف زیبا پرستانه این پادشاه است. او به قدری به جمع‌آوری زنان زیبا علاقمند بود که روایتها گفته‌اند وی حدود سه هزار زن را در حرمسرایش جمع آورده بود.<sup>۱</sup> این روایت نمیتواند مبالغه باشد، و به خلاف آنچه که برخی علاقه دارند بیان کنند، نشانه هوسبازی خسرو پرویز هم نیست. ما بسیار در نوشته‌های کسانی میخوانیم که جمع آوردن زنان توسط خسرو پرویز به دلیل هوسبازی او بوده، و وی را به همین علت

مینکوهند. ولی باید با دیدی واقع‌بینانه به این موضوع نگریست. علاقه‌ئی که خسروپرویز به شکوفایی هنر داشت سبب میشد که او هر جا از وجود دوشیزه‌ئی زیبا و شایسته هنرمند شدن مطلع میشد دستور میداد وی را استخدام میکردند و به‌دربار می‌آوردند تا مشتاقانه به‌خیل هنرمندان و هنرپیشگانی پیوندد که در زیر چتر حمایت‌دربار قرار داشتند. آن مجموعه عظیم از زنان که نوشته‌اند در حرم خسروپرویز میزیستند گروه بزرگی هنرپیشه، نوازنده، سُراینده و هنرمند در خدمت‌دربار بوده‌اند؛ و این نشان هنردوستی و هنرپروری خسروپرویز است نه نشانه هوسبازی او.

همه روایتهای تاریخی بیانگر آنست که خسروپرویز در زمان حیاتش بسیار محبوب عوام بوده، و این نمیتواند باشد مگر بخاطر اقدامات اصلاحی که در کشور انجام داده بوده است. کسانی که با ملاک قرار دادن معیارهای نوین جامعه‌شناسی از خسروپرویز انتقاد کرده و او را عیاش و خوشگذران نامیده نکوهیده‌اند، اگر به‌یاد می‌آوردند که خسروپرویز یک پادشاه مقتدر متعلق به‌اواخر قرن ششم و اوائل قرن هفتم مسیحی بوده است، بی‌تردید در آرائشان تجدید نظر میکردند و در پی یافتن اقدامات مردمی او میگشتند، تا اگر وی را بخاطر این اقدامات همه‌پسند نستایند، از او بدگویی هم نکنند. خسروپرویز کارهایی انجام داد که مورد پسند حکومتگران سنتی نبود؛ اما همین اقدامات باعث ستایش ملت از او گردید. بی‌تردید اقدامات عمرانی و اصلاحی او در جهت منافع آن طبقه نوین دهکاناتان بوده که در زمان شاهقباد و مزدک در کشور پدید آمد و در عهد انوشه‌روان و هرمز تقویت شد. اقداماتی که به‌رشد و تقویت این طبقه نوپا منجر میشد حتما با منافع و امتیازهای اشراف منافات داشت و خشم آنها را برمی‌انگیخت. اما همین اقدامات بود که برای خسروپرویز محبوبیت جاودانی به‌وجود آورد و او را در ردیف بهترین شاهان اساطیر ایران قرار داد، تا جائی که نوای ستایش از او تا قرن‌ها پس از او در ادبیات ایران سروده شد. اگر او در حیاتش محبوبیت همگانی نداشت چگونه میتوانست با آن نهایت اسفباری که داشت (و پائینتر خواهیم دید) اینهمه ستایش را برای خویش به‌وجود آورد و اینهمه افسانه درباره خودش بر سر زبانهای مردم اندازد؟ در زمان او خزانه دولت بیش از هر زمانی ثروتمند بود تا جائی که مورخان نوشته‌اند که در حسابرسی سال ۶۰۹ میلادی معلوم شد که صد و بیست میلیون درهم سکه و شمش، علاوه بر جواهرات که قیمتشان به‌مراتب بیش از نقدینه‌ها بود، در خزانه سلطنتی وجود داشت.<sup>۱</sup> این موجودی برای آن‌زمان ثروت بی‌حسابی به‌شمار میرفت و میتوان گفت که در جهان بی‌نظیر بود. شاید برخی از مورخان معاصر ما بر خسروپرویز ایراد گرفته باشند که چرا اینهمه

ثروت را در خزانه نگاه داشته و به مصرف آبادسازی کشور نرسانده است؟ اما باید توجه به اوضاع زمان داشت و درک کرد که ایران در آن زمان از همه طرف در معرض تهدید بود و خزانه دولت به اموال انبوه نیاز داشت که بتواند هزینه ارتش عظیمی چون ارتش ایران را تأمین کند و از موجودیت کشور در مقابل دشمنان نیرومندی چون رومیان و ترکان محافظت کند. حوادث بعدی نشان داد که خسرو پرویز در پی فرصتی بود تا زمینهایی را که در زمان مجبوریش به دولت روم واگذار کرده بود بازپس گیرد. او در چنین اندیشه‌ئی بود، و از آغاز روی کار آمدنش به فکر پرکردن خزانه کشور بود تا در صورتی که به چنین جنگی اقدام کند بتواند هرگونه هزینه‌ئی را که برای پس گرفتن سرزمینهای ایرانی لازم داشته باشد تأمین کند. این را نیز به یاد آوریم که حسابرسی یادشده در اوج جنگهای ایران با امپراطوری روم و در میان پیروزیهای ارتش ایران در آسیای صغیر و شام - چنانکه پائینتر خواهیم دید - انجام گرفت و حتما هدفش آن بود که امکانات مالی ایران برای ادامه جنگ را مورد بررسی قرار دهد. در کتب ما آمده است که بزرگان میگفته‌اند موجوبیت کشور به شاه باتدبیر و شجاع وابسته است، و موجودیت شاه به ارتش نیرومند، و ارتش را با صرف اموال میتوان فراهم آورد و مجهز کرد. مسعودی از قول یکی از مشاوران سلطنتی ایران در این باره چنین مینویسد:

عزت پادشاه جز با اجرای احکام شرعی و فرمانبری از خدای بزرگ و اجرای اوامر و نواهی او حاصل نمیشود، و شریعت خدایی نیز به پادشاه نیرومند استوار میگردد؛ نیروی پادشاه به افراد است، و نگهداری افراد به مال حاصل آید، و مال از راه آبادسازی کشور به دست می‌آید، و آبادسازی کشور به وسیله عدل و داد امکان‌پذیر میشود.<sup>۱</sup>

او همچنین از قول انوشه‌روان اینگونه مینویسد:

کشور به نیروی ارتش برپا است؛ ارتش به مال استوار میشود؛ مال از راه مالیات به دست می‌آید؛ مالیات به وسیله عمران و آبادسازی حاصل میشود؛ آنچه کشور را آباد میدارد عدالت است؛ عدالت عبارت است از اصلاح حال کارگزاران دولت؛ اصلاح حال کارگزاران به وسیله درست‌کرداری وزیران صورت میگردد؛ و بالاتر از همه اینها آنست که پادشاه ناظر بر امور خودش باشد و قدرت تنظیم امور داشته باشد، به گونه‌ئی که او حاکم بر امور باشد نه اینکه امور بر او حکم براند.<sup>۲</sup>

۱- مروج الذهب: ۱ / ۲۷۷. همچنین بنگرید طبری: ۱ / ۴۸۹.

۲- مروج الذهب: ۱ / ۲۹۷.

خسرو پرویز خیلی زود زمینهای ازدست رفته را - چنانکه پائینتر خواهیم دید - از رومیان بازپس گرفت. شکوه و جلالی که ایران در عهد خسرو پرویز به دست آورد شاید کمتر از شکوه دوران داریوش بزرگ نبود. ایران در سایه خسرو پرویز به قدرتمندترین، شکوهمندترین، پرامن‌ترین، مرفه‌ترین و آبادترین کشور خاورمیانه تبدیل شد؛ و شکوه و زیبایی تیسپون به درجه‌ئی بود که نه کنستانتینا و نه هیچ شهر دیگری در خاورمیانه نمیتوانست به پایه آن برسد. گاه انسان فکر میکند که همه انتقادهائی که مستشرقین از خسرو پرویز کرده‌اند، و کوشیده‌اند که او را یک پادشاه بی‌بندوبار و عیاش و خوشگذران و عاشق ثروت و قدرت و بی‌توجه به آسایش رعیت معرفی کنند - و تاریخنگاران ما نیز متأسفانه گفته‌های آنها را بازنویسی میکنند - سررشته‌اش به فتوحات او در امپراطوری روم و اهانت سردارانش به مقدسات مسیحیان وابسته است؛ و این حادثه بدون تردید یک کینه تاریخی را در عمق وجدان مسیحیان تاریخ نسبت به این شاه بزرگ و ایران‌دوست ایجاد کرده است که زودنی نخواهد بود.

در سال ۶۰۲ در کنستانتینا کودتای خونینی روی داد که عامل آن یکی از سرداران بیزانت به نام فوکاس بود. موریکوس کشته شد و تمام افراد خاندان موریکوس در این کودتا سر به نیست شدند. به دنبال آن شماری از افسران موریکوس و مخالفان فوکاس به ایران پناهنده شدند و از خسرو پرویز تقاضای کمک کردند. خسرو که میدید اکنون بهترین فرصت تاریخی برای پس گرفتن سرزمینهای از دست رفته فراهم آمده است، در صدد برآمد که بهترین استفاده را از این فرصت ببرد. او به بهانه حمایت از یک مدعی امپراطوری که خود را ولیعهد موریکوس میخواند، دو لشکر تحت فرمان دوتن از برجسته‌ترین افسران کشور، یکی فرخان شهربراز و دیگری شاهین یلان سینه به ماورای فرات گسیل داشت. شاهین ارمنستان و آمیدا و گرجستان را بازپس گرفت، و شهربراز با زیرپا نهادن نصیبین و حران، شهر دارا و آبادیهای دیگری در غرب فرات را از تصرف رومیان بیرون آورد. بدین ترتیب، نه تنها زمینهایی که خسرو در سال ۵۹۲ به دولت روم واگذار کرده بود در سال ۶۰۲ بازگرفته شد بلکه زمینهای دیگری نیز در این سال توسط ارتش ایران اشغال گردید.

چون در پی کودتای فوکاس پایتخت بیزانت در آشوب فرو رفته بود، پیشروی در خاک روم امر دشواری نبود. تبلیغاتی که کشیشان برخوردار از آزادیهای دینی خسرو پرویز برای شاهنشاه میکردند نیز به سپاه ایران یاری کرد. با وجودی که پادگانهای رومی مستقر در مناطق مختلف آسیای صغیر و سوریه به نحو جانانه‌ئی از محدوده تحت حفاظتشان دفاع کردند، شاهین

قدم به قدم در آسیای صغیر پیشروی کرد و تا اواسط آناتولی و تا انگوریه (آنقرای کنونی) رسید. شهربراز نیز در سوریه پیش رفت و حلب و انتاکیه را به تصرف درآورد.

یکی از علل پیروزیهای برق‌آسای ایرانیان در آسیای صغیر و شام آن بود که آوازه دینداری و عدالت‌گستری شاهنشاه ایران در تمام کشورهای اطراف ایران پراکنده بود و در اثر سیاست آزادی عقیدتی که در عهد خسرو پرویز در ایران برقرار بود، کشیشان از این پادشاه رضایت خاطر داشتند و برای او در همه جا تبلیغ میکردند و او را پادشاهی نیکسیرت و دادگر میخواندند. آزادی تبلیغ عقائد پیروان ادیان غیر زرتشتی در ایران به حدی بود که کشیشان می‌پنداشتند خسرو پرویز در باطنش مسیحی شده است اما بنا بر مصلحتی آن‌را نهان میدارد. این عقیده از آنجا ناشی شده بود که مریم و شیرین کلیساها و دیرهایی را در تیسپون و دستگرد (پایتخت دیگر خسرو پرویز) بنا کرده بودند که بنای آنها به نام دربار ایران تمام میشد و سبب محبوبیت خسرو پرویز نزد مسیحیان کشور میگردد. این امر میتواند در جذب توده‌های مسیحی شام و ارمنستان و آسیای صغیر به ارتش ایران و جنگیدن آنها بر ضد سلطه رومیان کمک کند و راه پیشرویهای سپاهیان ایران را در سرزمینهای تابع کنستانتینیا هموار سازد. در دهه اول قرن هفتم مسیحی بخش اعظم آسیای صغیر و شام در اشغال سپاه ایران بود و ایران بصورت قدرتمندترین دولت جهان درآمده بود.

در سال ۶۱۱ کودتای دیگری توسط هراکلیوس - فرماندار مصر که به کنستانتینا گریخته بود - به عمر دولت فوکاس خاتمه داد. قیصر هراکلیوس به دولت ایران پیشنهاد مذاکره برای توقف جنگ داد و تقاضا کرد که دولت ایران دستور تخلیه سرزمینهای اشغالی را صادر کرده نیروهایش را به پشت مرزهای سابق برگرداند تا مذاکرات صلح دوطرف آغاز شود. اما خسرو پرویز هردوسردار سپاهش را تشویق به پیشروی کرد و از مذاکره با دولت روم سر باز زد. سپاهیان ایران در خاک روم به پیشروی ادامه دادند. شاهین تا سواحل غربی آناتولی پیشروی کرد و بر کرانه دریای مرمره اردو زد و کنستانتینا را در معرض تهدید قرارداد. شهربراز شهرهای دمشق و ایلیا (اورشلیم) را به تصرف درآورد. او در ادامه فتوحاتش تا غزه پیش رفت و از آنجا به مصر لشکر کشید و سراسر مصر را گرفت و تا سال ۶۱۶ فتوحاتش را از یکطرف به خاک سودان و از طرف دیگر به لیبیا رساند. به این ترتیب در دهه دوم قرن هفتم مسیحی حدود قلمرو ایران به سواحل غربی آسیای صغیر در کنار دریای ایژه و کرانه‌های شرقی مدیترانه و دره نیل رسید، و اینها همان سرزمینهایی بود که از اواخر قرن ششم پم تا ربع اول قرن چهارم پم در درون مرزهای ایران قرار داشتند. با وجود تقاضاهای مکرر هراکلیوس برای توقف جنگ، خسرو پرویز

به او پاسخی نداد، و شاهین که در نزدیکترین نقطه کنستانتینا اردو زده بود پایتخت بیزانت را تهدید به سقوط میکرد.

یک مورخ معاصر غربی مینویسد که سپاه ایران بر کرانه شرقی دریای ایژه در برابر کنستانتینا اردو زده بود، و سربازان ایرانی از اینسوی تنگه بوسفور میتوانستند پایتخت امپراطوری روم را که بر فراز تپه‌هایش میدرخشید به چشم بینند، و چنین بنظر میرسید که امپراطوری در آستانه فروپاشی نهایی است. اگر ارتش ایران یک نیروی دریایی در اختیار داشت حتما میتوانست کنستانتینا را تصرف کند و جریان تاریخ را دیگرگون سازد.<sup>۱</sup> هراکلیوس که پایتختش را در خطر جدی میدید و تلاشهایش برای دستیابی به صلح با ایران نیز به نتیجه نرسیده بود تصمیم گرفت به تونس بگریزد، و به همین قصد خزائن سلطنتی را بار یک کشتی کرد و آماده حرکت شد. از اتفاقات جالب روزگار آنکه - چه بسا بسبب خیانتی - این کشتی به اتناکیه رسید و در آنجا به دست سپاهیان ایران افتاده آن را به تیسپون فرستادند. خسرو پرویز این خزائن را گنج باد آورد نامید.

هراکلیوس پس از مدتی دست به دست کردن تصمیمش، و پس از آنکه از حضور نیروهای ایران در لیبیا مطلع شد از رفتن به تونس منصرف گردید و بر آن شد که بعنوان آخرین تلاش برای نجات خویش از نیروی دین برای تحریک مسیحیان استفاده کند. دین همیشه نیرومندترین ابزار حکومتگران بوده است و زیرکان حاکم همیشه توانسته‌اند بهترین استفاده را از دین برای پیشبرد مقاصدشان ببرند. درست سه قرن پیشتر از هراکلیوس یک قدرت طلب رومی دیگر از نیروی دین استفاده کرد و قدرت را ازدست رقیبش بیرون کشیده بر تخت امپراطوری روم تکیه زد. این مرد کنستانتین کبیر بعدی بود که وقتی بر ضد قیصر وقت - ماکستئوس - شورید ناگهان خوابنا شد و ادعا کرد که در خوابش منادیان غیبی با یک صلیب به نزد او آمده و به او گفته‌اند که در زیر این صلیب که بر خورشید (میترا، خدای سنتی مردم آسیای صغیر و رومیها) ترسیم شده است به جنگ قیصر برود و قدرت را ازدست او بیرون بکشد. کنستانتین با این خوابنمایی ماهرانه پرچمش را با صلیب آراسته و نیروی مسیحیان پرتعصب و شهادت طلب یونان و روم و آسیای صغیر را پیرامون خودش گرد آورده قیصر وقت را شکست داده و قدرت را به دست گرفته و به زودی به یکی از نیرومندترین قیصران روم تبدیل شده بود.

اینک در سال ۶۲۱ هراکلیوس خوابنا شد و به کلیسای کنستانتینا رفته از کشیشان خواست که برای نجات دین مسیح به درگاه عیسا و مریم دعا کنند و از آنها بخواهند که به وی یاری رسانند

۱- آیدرس بل، مصر از حمله اسکندر تا فتح عرب: ۱۹۳.

تا بر ایران پیروز شود. در این هنگام در میان مسیحیان این موضوع بر سر زبانها افتاد که ایرانیان در شهر ایلیا (اورشلیم/ بیت المقدس) کلیسای مسیح را تخریب کرده و داری که عیسا بر سر آن به صلیب کشیده شده بوده را از زیر زمین بیرون آورده به ایران برده‌اند. چه بسا که موضوع بیرون آوردن دار مسیح و بردن آن به ایران جز یک شایعه تأثیر گذار نبوده و نمیتوانسته حقیقت داشته باشد. اگر هم اهانتی نسبت به برخی از بناهای مقدس مسیحیان در شهر ایلیا صورت گرفته بوده، میتوانسته کار جماعات یهودی بوده باشد که از دیر باز با مسیحیان دشمنی آشتی‌ناپذیر داشتند و ضربات سنگینی در سه چهار قرن اخیر از دست مسیحیان خورده بودند. میتوان احتمال داد که جماعات یهودی پس از سقوط آن کشور خودشان را به ایرانیان نزدیک کرده باشند تا به یاری آنها به اهداف مورد نظرشان برسند، و چه بسا که در فکر آن بوده‌اند که دولت باستانی اسرائیل را به یاری ایرانیان احیاء کنند. طبیعی است که این جماعات در این میان از انجام هرگونه اهانتی به مسیحیان فلسطین خودداری نموده باشند.

اما طبیعی بود که شنیدن داستان تخریب مقدسات مسیحیان در سوریه و فلسطین و داستان بیرون آوردن دار عیسا و بردنش به ایران خشم مسیحیان را برانگیزد و جهت‌گیریهایشان نسبت به شاهنشاه را تغییر دهد. دعوت قیصر از مسیحیان جهان برای دعا به درگاه خدا و پخش شدن موضوع اهانت ایرانیان به عیسا مسیح در مدت کوتاهی در سراسر شام و آسیای صغیر و ارمنستان و گرجستان طنین افکند و همه کلیساهای منطقه برای پیروزی قیصر دست به دعا برداشتند و آمادگی همه‌جانبه‌ئی در میان مسیحیان منطقه برای حمایت از هراکلیوس پدید آمد. کشیشانی که تا پیش از آن دعاگوی شاهنشاه ایران بودند، اکنون بسبب شنیدن داستان اهانت‌هایی که گفته میشد سپاه ایران در اورشلیم به مقدسات مسیحیان وارد آورده‌اند از شاهنشاه در خشم بودند و در کلیساهایشان بر او نفرین میفرستادند و از خدایشان خواهان نابودسازی او میشدند.<sup>۱</sup>

اهانتی که مبلغان قیصر میگفتند ایرانیان به مقدسات مسیحیان کرده‌اند امری قابل تحمل نبود و سبب برانگیخته شدن خشم مسیحیان خاورمیانه برضد ایران شد. هراکلیوس توانست از خشم

---

۱- برای اینکه این رخدادها را با تاریخ هجری تطابق بدهیم شایسته است یادآوری کنم که آغاز ظهور اسلام در مکه به سال ۶۱۰ بود و هجرت پیامبر به مدینه در سال ۶۲۲ واقع شد. در سال ۶۱۶ خبر سقوط اورشلیم توسط کاروانیان به حجاز رسید، و مسلمانهای مکه از اشغال قبله‌گاهشان که در آن زمان اورشلیم بود در اندوه شدند، و از آسمان آیه نازل گردید که پیروزی ایرانی‌ها یک پیروزی زودگذر خواهد بود. در این آیات چنین تصریح شد: «الف- لام- میم؛ رومیان در نزدیکترین سرزمین شکست یافته‌اند، ولی به زودی پس از این شکست، در خلال چند سال به پیروزی خواهند رسید» [قرآن کریم، آیات اول سوره روم]

مسیحیان بهترین بهره‌برداری را بکنند و مردم گرجستان و ارمنستان را به‌حمایت از خودش که یک شاه مسیحی بود بکشاند و زمینه حمله به آذربایجان را از راه گرجستان و ارمنستان فراهم سازد. در اینجا دین بهترین نقش را در خنثی کردن پیروزیهای یک دولت نیرومند و نجات دادن و به پیروزی رساندن یک دولت شکستخورده بازی کرد. در بیست سال اخیر که مسیحی‌ها شاهنشاه ایران را متمایل به دین خودشان می‌پنداشتند، توده‌های عوام مسیحی به خدمت ارتش ایران درآمده بودند؛ و اکنون که تحت تأثیر تبلیغات کشیشانشان متوجه شده بودند که ایرانیان به مقدس‌ترین مقدساتشان اهانت کرده و صلیب مسیح را از زیر زمین بیرون آورده به ایران برده‌اند، و از کشیشان می‌شنیدند که ایرانی‌ها می‌خواهند دین مسیح را براندازند، طبیعی بود که جهتشان دگرگون شود و نه تنها با ایران دشمنی ورزند بلکه برای جهاد با ایران نیز آماده شوند.

هراکلیوس در سال ۶۲۲ (سال ۱ هجری) از راه دریای سیاه به گرجستان رفت. مردم گرجستان از هراکلیوس استقبال کردند و همه نیروی خود را در اختیار او نهادند. قیصر مدتی را در گرجستان توقف کرد تا نیروی قابل توجهی پیرامونش گرد آمدند. در این زمان بخشهای قابل ملاحظه‌ای از نیروهای ایران در مناطق مختلف غرب آسیا و شمال آفریقا مستقر بودند. مصر، فلسطین، لبنان، سوریه، و سراسر آسیای صغیر در دست نیروهای ایران بود و چندصد هزار جنگجوی ایرانی در این سرزمینها استقرار داشتند، و فراخواندن این نیروها به صلاح پنداشته نمیشد. شاهنشاه به شاهین فرمان فرستاد که از بوسفور بگذرد و کنستانتینا را بگیرد. ولی شاهین که یک فرمانده کارآزموده بود، میدانست که ارتش ایران به همان اندازه که در نبردهای زمینی توانا است، در جنگ دریایی کارآمد نیست. گمان هم میکرد که حمله متقابل قیصر ممکن است به سود ایران نباشد. او به پایتخت رفت تا شاهنشاه را نسبت به احتمالاتی که میداد در جریان بگذارد. در این میان رقیبان شاهین شایعه‌هایی درباره ارتباطات پنهانی شاهین با قیصر به گوش خسرو رساندند که خسرو را از شاهین به خشم آورد و سبب شد که او را از فرماندهی برکنار کند. خسرو گمان میکرد که شاهین پیشتر از آن بهترین فرصت را برای تصرف کنستانتینا در اختیار داشته و از آن استفاده نکرده است؛ و هنوز هم فرصت دارد و نمیخواهد از آن بهره بگیرد. در این شرایط حساس باز رقابت‌های سنتی خاندانها دست به کار شده بود و خسرو را از این فرمانده شایسته بدبین ساخته بود. هدف شاهین از رفتن به پایتخت آن بود که شاهنشاه را متقاعد سازد تا به درخواستهای صلح قیصر پاسخ مثبت دهد و با گرفتن امتیازات چشمگیری به جنگ پایان دهد. اگر در این زمان ایران به پیشنهاد صلح جواب داده بود چه بسا که میتوانست بخش اعظم سرزمینهای را که گشوده بود در

تصرف خودش نگاه دارد. در این زمان در اروپا خطر تازه‌ئی کنستانتینا را تهدید میکرد، و قیصر حاضر بود به هر بهائی باشد جنگ با ایران را متوقف سازد و به نجات پایتخت خویش بشتابد. این خطر آن بود که در سال ۶۲۳ قبائل اسلاو از راه زمین و دریا کنستانتینا را در معرض تهدید قرار داده بودند. ولی خسرو پرویز اطمینان داشت که ارتش ایران میتواند امپراطوری روم را براندازد و مرزهای ایران را به ماورای یونان برساند و یک دولت جهانی تشکیل دهد. به همین دلیل هم اصرار داشت که باید به هر قیمتی شده باشد کنستانتینا به تصرف درآید.

از شگفتیهای روزگار آنکه کشتیهای اسلاویها به طور ناگهانی دچار طوفان شده در دریا غرق شدند، و آنها محاصره کنستانتینا را رها کرده به شمال برگشتند، و پایتخت روم به طرز معجزه آسائی نجات یافت. این حادثه غیرمنتظره بر ایمان مسیحیان نسبت به حقانیت هراکلیوس افزود و نجات غیرمترقبه کنستانتینا را دال بر امداد غیبی ناشی از تأثیر دعاهای کشیشان در کلیساها تلقی کردند، و گفتند که مریم به نیروی خویش کشتیهای دشمنان دین را در دریا غرق کرده و دشمن را شکست داده تارومار کرده است. پخش شدن چنین شایعه‌ئی میتواندست بر نیروی مبارزاتی مسیحیان خاورمیانه که عموماً توسط کشیشانشان برضد ایران بسیج شده آماده پیوستن به قیصر بودند بیفزاید و آنها را آماده جانفشانی در راه دفاع از دین سازد. حتماً در آن زمان کشیشان در ارمنستان و گرجستان و آسیای صغیر و عراق داستانهای خرافاتی متعددی را ساختند و پرداختند تا برای تحریک مسیحیان به بریدن از ایران و پیوستن به ارتش روم از آنها استفاده کنند، و این داستانها را شب و روز در کلیساها و دیرها برای مسیحیان ساده دل بازیگفتند و وعده میدادند که وقت ظهور مسیح فرارسیده است و مؤمنان باید برای تسریع کردن این ظهور جانفشانی کنند تا به زودی حکومت جهانی مسیح تشکیل شود و دین مسیح سراسر گیتی را فراگیرد و دینهای موجود از صحنه روزگار محو گردند.

قیصر چندماه بعد (سال ۶۲۴) در یک سپاه صد و بیست هزار نفری از جهادگران مسیحی با یک حرکت سریع و غافلگیرکننده از راه ارمنستان و با کمک مسیحیان گرجی و ارمنی به آذربایجان تاخت و شهر گنزک را که شهر مقدس مغان و جایگاه مقدسترین آتشکده ایران بود گرفت و آذرگشنسپ را که بزرگترین مرکز دینی کشور و آتشکده سلطنتی و آیتی شکوهمند در معماری خاورمیانه بود، به قصاص اهانتی که گفته میشد ایرانیان به ساحت کلیسای اورشلیم کرده‌اند با خاک یکسان کرد و نفایس آنرا به غارت برد. این یک عمل وحشیانه بود که او به تلافی عمل مشابهی انجام داد، که چه بسا ایرانیان هیچ نقشی در آن نداشتند. توهینی که در اینجا

به مقدسات ایران شد قصاص توهینی بود که گفته میشد در اورشلیم به مقدسات مسیحیان رفته است، و جز این هم نمیشد انتظار داشت.

نوشته‌های سنتی ایرانیان که برای ما مازمانده است خبر از همدستی شهربراز با قیصر برضد خسرو پرویز میدهند؛ ولی هرچند که رخدادهای بعدی نشان داد که هواداران احیای فتودالیزم در ایران و از جمله همین شهربراز خواهان سرنگونی خسرو پرویز بودند، چونکه این نوشته‌ها قابل توجیه نیست من به آن نمی‌پردازم. خسرو از حمله قیصر به آذربایجان غافلگیر شده بود. او هیچگاه فکر نکرده بود که ارمنستان و گرجستان داوطلبانه تسلیم دشمن شوند و راه دشمن را برای رسیدن به آذربایجان بگشایند. مسیحیانی که در دستگاه او خدمت میکردند عملاً به جاسوسان قیصر تبدیل شده بودند و به او اطلاعات دروغ میدادند و گمراهش میکردند. او وقتی از حرکت قیصر به طرف گرجستان اطلاع یافت، بخیال اینکه قیصر به ارمنستان لشکر خواهد کشید شهربراز را راهی آن خطه کرده بود. وقتی از یورش قیصر به آذربایجان خبردار شد سپاهی به اران (آذربایجان مستقل فعلی) فرستاد تا قیصر را از پشت سر محصور سازند و دیگر سپاهیان ایران نیز از برابرش با او وارد جنگ شوند. مسیحیانی که در ارتش و مراکز حساس ایران خدمت میکردند به جاسوسان قیصر تبدیل شده بودند و هرگونه اقدام دولت ایران را به قیصر گزارش میفرستادند. قیصر همینکه از گسیل نیروهای ایران به آذربایجان خبردار شد، به درون ارمنستان عقب نشست. در ارمنستان با سپاه شهربراز مواجه گردید. ولی شهربراز چونکه بخشی از نیروهایش را به آذربایجان گسیل کرده بود و چه بسا که مسیحیان سپاهش به هنگام نبرد تن به شکست داده به قیصر پیوستند، در برابر قیصر شکست یافت (سال ۶۲۵ م/ ۴ هجری).

در کنستانتینا و شهرهای مسیحی‌نشین خاورمیانه همه مسیحیان برای پیروزی قیصر و شکست خسرو دست استغاثه به درگاه خدایشان بلند کردند و کلیساها شب و روز پر از زاری‌کنندگان و نمازگزاران و فریادخواهان بود. استغاثه کشیشان نه تنها در سرزمینهای تحت اشغال سپاه ایران، بلکه در شهرهای مسیحی‌نشین عراق نیز پاسخ مساعد یافت. آن عده از مسیحیانی که از انتاکیه همراه خسرو آمده بودند و در دستگاه او کار میکردند و پیشترها مورد اعتماد او بودند نیز پنهانی به دشمنان او تبدیل شده از خدایشان خواستار نابودی او گشتند. آرامی‌های عراق نیز که مسیحی بودند در پاسخ به دعوت کشیشان وارد یک شورش همگانی شدند، و آن دسته از مسیحیان که در ارتش بودند و شمارشان کم نبود از اطاعت فرماندهانشان بیرون شدند؛ و چنان شد که سراسر شهرهای عراق از جمله شهرهای مسیحی‌نشین متصل به پایتخت

### فرجام آخرین شاهنشاه بزرگ

در این میان دردرون ایران نیز مخالفان سیاستهای اصلاحی خسرو پرویز دست به توطئه‌چینی زدند و امیدوار بودند که اوضاع جدید به سقوط خسرو کمک کند. رقیبان شهربراز و شاهین نیز شایعه‌هایی پراکندند تا خسرو را از آنها بدبین کنند. اثر این شایعه‌ها آن شد که خسرو هردو سردار پیروزمند خود را متهم به خیانت و مذاکرات پنهانی با قیصر کرد. در این اثناء شاهین به نحو عجیبی در پایتخت درگذشت و این امر به شایعات مغرضان دامن زد، و شهربراز را در هراس و ناامیدی فرو برد. مقارن این احوال سپاه ایران در غرب آسیای صغیر شکست خورد (۶۲۶م / ۵ هجری) و بخشهایی از آناتولی به دست رومیان افتاد. بازی شگفت روزگار آن بود که خسرو در این میان بیمار و بستری شد و قدرت تصمیمگیری درست را از دست داد. علت بیماری ناگهانی او نیز نمیتوان به دور از توطئه‌های پزشکان دربار که بیشترشان مسیحی بودند دانست. مخالفان خسر در تیسپون دست به کار اجرای نقشه‌های پنهانی برای براندازی او شدند. خسرو به شدت بیمار بود و قدرت تصمیمگیری درست را از دست داده و نسبت به همه بزرگان کشور شدیداً بدبین شده بود. تحریکاتی که در پایتخت صورت میگرفت او را واداشت تا شماری از زورمندان را به بازداشتگاه بفرستد و بر وخامت اوضاع بیفزاید. هراکلیوس در این میان به درون میانرودان لشکر کشیده شهرهای حران و نصیبین را به تصرف درآورد. به زودی شهر دستگرد که پایتخت تابستانه خسرو بود به دست وی افتاد. او اموال خزائن سلطنتی در دستگیر را تاراج کرد، کاخ دستگرد معروف به تخت طاقدیسی که شهرت جهانی داشت را آتش زده با خاک یکسان کرد، و شهر دستگرد را نیز به آتش کشیده ویران ساخت.

درانجا گزارش جنگهای قیصر با نیروهای ایران شدیداً آشفته میشود. داستانهایی که ایرانی‌ها بعد از آن ساختند و خبر از فرار قیصر میدهد از نظر منطقی نمیتواند درست باشد. این داستان میگوید که وقتی قیصر به آن پیروزیهای شگرف دست یافت، خسرو نامه‌ئی به شهربراز نوشته در آن متذکر که حيله‌های تو در کشاندن قیصر به درون خاک ایران بسیار کارگر افتاده است و کار قیصر به زودی یکسره خواهد شد. اینک تو با سپاهت حرکت کن که من نیز با سیصد هزار سپاهی در حرکتیم، و قیصر را در همینجا نابود خواهیم کرد. فرستاده طبق نقشه خسرو به دست یکی از جاسوسان قیصر افتاد و نامه به قیصر رسید؛ و قیصر شتابان سپاهش را برداشته عقب‌نشینی کرد.

آنچه یقینی به نظر می‌رسد آنست که قیصر پس از گرفتن گرجستان و ارمنستان و آمیدا و حران و نصیبین به شرق آسیای صغیر منتقل شد و ضمن تلاش برای گردآوری نیروی بیشتر به منظور آزادسازی آسیای صغیر و شام، با ایرانیان وارد مذاکره برای توقف جنگ و برقراری صلح گردید. شاید متهم شدن شهربراز به تبانی با قیصر، در اینجا قابل تفسیر بوده باشد؛ یعنی میتوان پنداشت که شهربراز ضمن یک سلسله مذاکرات پنهانی که با قیصر داشته وعده توقف جنگ و برقراری صلح را به او داده باشد.

بزرگان کشور که در این محنت می‌بایست در کنار شاهنشاه می‌بودند و کشور را نجات میدادند، بسیاری‌شان مرتباً برضد شاه توطئه میکردند و درصدد براندازی او بودند. رقابت خاندانهای بزرگ کشور در این میان به اوج خود رسید، و هر کدام از سپهداران بزرگ درصدد توطئه برای از میان برداشتن رقبایش برآمد. فرخ هرمز - سپهدار باختر - که از مخالفان اصلاحات خسرو پرویز بود، پس از مذاکرات نهانی که با برخی از دیگر مخالفان نیرومند خسرو انجام داد، سپاه خراسان را برداشته راهی عراق شد تا خسرو را مجبور به کناره‌گیری کند. سرانجام قدرت‌طلبان سنتی کار خویش را کردند و در میان یک هیجان شدید که با شورش مسیحیان شهرهای عراق همراه بود، دست به کودتا زده خسرو پرویز را که بیمار و بستری بود بازداشت و زندانی کردند، و فرزندش **قباد** را که نام کوچکش **شیرویه** (و مادرش مریم بیزانسی) بود به سلطنت نشانند (آذرماه سال ۶ هجری ۶۲۸ میلادی). کودتاچیان چنان از خسرو پرویز درخشم بودند که همه پسران او را که ۱۷ تن بودند گرفته به قتل رساندند.

کودتاگران مایل به زنده ماندن خسرو نبودند، و یک‌ماهی بعد او را طی یک محاکمه جنجالی که به ریاست **آسپاد گشنسپ** و **خرزاد بُرزین** تشکیل شد، به خیانت عظمی متهم ساخته محکوم به اعدام کردند. اتهاماتی که به خسرو وارد آمد، و دفاعیه خسرو را طبری از روی سندی که در دست داشته با تفصیل نقل کرده، و فردوسی نیز این متن را به همین تفصیل در شاهنامه آورده است. یکی از اتهامات خسرو آن بود که برضد پدرش هرمز دست به کودتا زده و پدرش را به قتل رسانده است. دیگر آنکه بسیاری از بزرگان کشور را به ناحق اعدام کرده و کشور را از نامداران تهی ساخته است. سوم آنکه مالیاتهای گزاف و غیرقابل تحمل به مردم (بزرگمالکان خاندانهای حکومتگر) بسته و گنجهای دربار را از اموالی که به ناحق از مردم کشور گرفته شده انباشته است. چهارم آنکه در اثر ترسی که از سپهداران و بزرگان داشته جنگهای فرامرزی به راه انداخته و سپاه را پراکنده کرده است. پنجم آنکه در میان اوج پیروزیهای ارتش ایران در آسیای

صغیر و شام و مصر به پیشنهاد صلح قیصر پاسخ مساعد نداده و سبب شکست ایران از رومیان شده است. اتهام دیگرش آن بود که از فرزندان خودش بر خویشتن بیمناک بوده و بعضی از آنها را روانه زندانها کرده است. مشخصا این مورد به شیرویه مربوط میشد که خسرو در آن اواخر- و شاید پس از وفات مادرش مریم که گفته میشد به توطئه شیرین سر به نیست شده- به سبب تصرفات شبه‌انگیزی که از وی دیده بود، وی را تحت نظر قرار داده بود.

خسرو دربارهٔ اتهام قتل پدرش چنین از خود دفاع کرد که چون بزرگان کشور پدرش را از او بدین ساختند و او را تحریک به قتل وی کردند، او مجبور شد که به آذربایجان بگریزد. و او در آنجا بود که بزرگان در پایتخت دست به کودتا زدند و پدرش را گرفته در بند کردند. بعد از آن هم او مجبور شد با بهرام چوبینه مقابله کند و شکست یافت. کسانی که هرمز را به قتل رساندند بندویه و گسته‌م بودند و او هیچ نقشی در قتل پدرش نداشته است؛ و به همین سبب هم بوده که با وجودی که آنها پس از کودتا در کنار وی بودند و او را یاری رساندند و در اعادهٔ سلطنتش به او کمک کردند، نتوانست خشم خویش را از آنها بازخورد و در فرصت مناسبی هردو را به کین خون پدرش بازگشت. دربارهٔ به‌زندان افکندن بزرگان و نامداران کشور، خسرو چنین از خویش دفاع کرد که کشورداری اقتضا میکند که کسانی که برضد ثبات و امنیت دست به توطئه میزنند یا درصدد خیانت به سلطنت برمی‌آیند در بند بمانند یا از میان بروند. با این حال او راضی به کشته شدن کسی از بزرگان نبوده و با وجودی که برخی از آنها آسیبهائی بسیار زیادی به کشور وارد آورده بوده‌اند باز هم از خون آنها در گذشته و به‌نگه داشتن آنان در زندان اکتفا کرده است. در این باره که چرا اینهمه ثروت را در خزانه گرد آورده بوده و چرا مالیاتهای گراف بر ملت بسته بوده، وی توضیح داد که در کشور ما در همهٔ دوره‌ها هر دولتی برسر کار بوده مالیات میگرفته، و او نه نخستین و نه آخرین پادشاهی است که چنین کاری کرده است؛ ولی او هیچگاه مالیات گراف بر ملت نبسته، و اینکه اموال انبوه در خزانه گرد آمده است همه از ملت ایران گرفته نشده، بلکه بخش اعظم آنها اموالی است که در جنگهایی که در سرزمینهای امپراطوری روم داشته به‌غنیمت آورده شده است؛ از جمله اینها اموالی است که از یک کشتی در سواحل شام نصیب ایران شده و به نام «گنج بادآورد» شناخته میشود. و آنکه دولتی مثل دولت ایران که دشمنان از همه سو احاطه‌اش کرده‌اند باید همواره نیرومند و بی‌نیاز باشد تا بتواند از تمامیت ارضی کشور حفاظت کند. این وظیفه را دولت توسط ارتش نیرومند به‌انجام میرساند؛ و نیرومند داشتن ارتش نیاز به تجهیزات نظامی و صرف اموال کلان دارد و دولت مجبور است هزینه‌های گزافی را در این راه متحمل

شود. اگر مالی در خزانه موجود نباشد این عمل میسر نخواهد شد، و ارتش رو به ضعف خواهد نهاد و نخواهد توانست در برابر دشمنان از کشور دفاع کند و از تمامیت ارضی کشور حفاظت به عمل آورد.

به هر حال، چون جلسه محاکمه به قصد محکوم کردن خسرو تشکیل شده بود، و هدف از آن اعدام خسرو بود، حکم اعدام صادر گردید، و امر اعدام به افسری به نام مهرهرمز پور مردانشاه سپرده شد، که پدرش پیش از آن از طرف خسرو پرویز فرمانده سپاه نيمروز (عراق) بود و به سبب خیانتی بازداشت و زندانی و سپس اعدام شده بود.

## واپسین روز گار شاهنشاهی

با ازمیان برداشته شدن خسرو پرویز به همدستی روحانیون و فئودالها نه تنها به عمر یک شاهنشاه باتدبیر و اصلاح طلب و هنرپرور و ایران دوست و مردم خواه، بلکه عملاً به عمر شاهنشاهی ایران نیز پایان داده شد. کودتای نابهنگام سرداران اقتدارگرا یک سردرگمی همگانی را در کشور به دنبال آورد. آشوبها و شورشهای شهرهای عراق همچنان ادامه یافت. کودتاچیان با هراکلیوس در تماس شده درخواست مذاکره برای برقراری صلح کردند. هیئت صلح ایران در نیمه فروردین ماه ۶۲۸م در انتاکیه به حضور قیصر رسید، و قرارداد صلحی با هراکلیوس به امضا رساند که طی آن دولت ایران تعهد میسپرد که نیروهایش را از آسیای صغیر و سوریه و فلسطین و مصر فراخوانده آن سرزمینها را به دولت روم تحویل دهد و مرزهای کشور را به وضعیت قبل از جنگ برگرداند. قیصر نیز تعهد سپرد که شهرهایی را که در شمال غرب میانرودان اشغال کرده بود تخلیه کند.

دولت شیرویه را فرخ هُرمز و شهربراز حمایت میکردند؛ ولی این هردو درنهایت بایکدیگر در رقابت بودند. شهربراز از خاندان اسپندیار بود که خود با رقابت خاندانهای بزرگ دیگر مواجه بود. مسئله اختلاف انگیز بزرگان ایران تعیین مسئول شکستهای اخیر بود. مخالفان شهربراز میکوشیدند او را به خیانت و سازش با هراکلیوس متهم سازند و با این وسیله از مرکز تصمیم گیری برکنار کنند. با اعدام خسرو پرویز شکاف عمیقی در میان سپهداران ایجاد شد و آنها را در آستانه جنگ داخلی قرار داد. رومیان در این میان قبائل خزر را تشویق به دست اندازی به این سوی قفقاز کردند و کوشیدند که ترکیب جمعیتی آن منطقه را بهم بزنند و یک نیروی هوادار خودشان را در منطقه به وجود آورند. بلای وبای همگانی نیز در این هنگام دامن عراق را گرفت و دهها هزار نفر را به کام مرگ فرستاد.

در میان اختلافات شدید سپهداران بر سر تقسیم مناصب مهم تصمیمگیری، شیرویه در کودتائی ازمیان برداشته شد، و فرزند خردسالش اردشیر به سلطنت نشانده شد، و نیابت سلطنت به یکی از سپهداران به نام مه آذرگشنسب واگذار شد. طبری مینویسد که شیرویه در دومین سال

سلطنتش در ماه بهمن به روز آبان در ایوان خسروشاه قباد به قتل رسید؛<sup>۱</sup> یعنی از میان برداشتن شیرویه در بهمن ماه سال ششم هجری رخ داد که دومین سال سلطنت او بوده است. شهربراز که هنوز در سوریه بود از کودتای مخالفانش در خشم شد و با همدستی **نیوخسرو** فرمانده گارد سلطنتی و **نامدار گشنسپ** فرمانده سپاه نیمروز<sup>۲</sup> به تیسپون لشکر کشیده اردشیر خردسال را کشت، و دست به تصفیۀ کسانی زد که در این کودتا نقش داشتند. از آنجا که اوضاع سیاسی کشور به جایی رسیده بود که توافق بر سر تعیین یکی از افراد خاندان ساسانی در میان سپهداران و بزرگان کشور غیر ممکن به نظر میرسید و کشور را خطر جنگ فراگیر داخلی و خطر پاره پاره شدن تهدید میکرد، شهربراز بر آن شد که خود شخصا زمام امور سلطنت را به دست گیرد، و به همین هدف هم یک روز پس از قتل اردشیر با لقب **فرآئین** به سلطنت نشست تا سلسلۀ نوینی را در ایران بنیاد بگذارد. شاید این کودتا آخرین بخت ایران برای نجات یافتن از گرداب هلاکت آوری بود که اقتدار گرایان خام اندیشی که به جز منافع خودشان هیچ چیزی را نمیتوانستند ببینند، برایش ایجاد کرده بودند. شهربراز سردار شجاعی بود و تجارب بسیاری داشت. او در این اواخر روابط نیکی با دربار بیزانت برقرار کرده بود. در ارتش ایران نیز هواداران و حامیانی داشت. ما از طرز اندیشۀ سیاسی او اطلاعی نداریم، زیرا او فرصت نیافت که ابراز هویت کند. لیکن هر چه بود اگر او را بحال خود واگذاشته بودند، میتوانست نجاتبخش ایران از سرنوشت شومی باشد که در پشت دیوارهای تاریخ کمین کرده بود و میرفت تا کشور و هویت تاریخی کشور را به ورطۀ هلاکت اندازد.

بدبختانه کسانی که از بُعد منافع شخصی به زمان نگاه میکنند نمیتوانند وقایع را ببینند، و زمانی متوجه آن میشوند که احاطه شان کرده باشد و کار از کار گذشته باشد. در آن شرائط دشوار تاریخی که شیرازۀ امور سیاسی از هم گسسته شده بود، هر کدام از سپهداران کشور در آرزوی دستیابی به مقام سلطنت بود و چشم دید آن را نداشت که یکی از همگان خودش زیب بخش اورنگ شاهنشاهی باشد. تنها کاری که شهربراز موفق به انجام آن شد نابودسازی بقایای افراد خاندان ساسانی بود، که این در حد خود نه خدمت بلکه صدمه به ایران بود. حوزه فقه سنتی هم که نگران امتیازات خودش بود وجود شهربراز را برنمتابید. شهربراز چون خون سلطنتی در رگهایش جریان نداشت طبق فتوای فقیهان ساسانی نمیتوانست شاهنشاه ایران باشد. سلطنت

۱- طبری: ۱ / ۴۹۲.

۲- نیمروز و ایرانشهر در آن زمان نامی بود که به عراق داده بودند.

شهربراز بیش از ۶ هفته دوام نیافت و او در پی توطئه‌ئی به‌دست سه برادر از افسران گارد سلطنتیش به‌نامهای **زادان فرُّخ** و **پس فرُّخ** و **ماهیار فرُّخ** (پسران فرخ هرمز؟) به‌قتل رسید. رفتاری که پس از قتل با جسد او کردند نشانه‌ی اوج خشونت بود که در آن زمان دربار ایران به‌آن مبتلا بود؛ به‌پاهای لاشه‌ی شهربراز بند بستند و او را به‌چند تن از غلامان سپردند تا در کوچه‌های تیسپون بر زمین بکشاند و به‌تماشای عوام بگذارند و بر او بخاطر آنکه درصدد واژگون کردن سلطنت ساسانی برآمده بود تفو و نفرین بفرستند. بدینسان قتل و کشتار در پایتخت ایران ادامه یافت؛ شمار بسیاری از بزرگان را شیرویه کشته بود، شماری را هواداران اردشیر خوردسال کشته بودند، شماری را شهربراز کشت، و شمار دیگری را نیز پسران فرُّخ و همدستانشان کشتند.

وقتی بخت ازملتی برمیگردد زیرکانش کوروکر میشوند و به‌دست خودشان خانه‌های خودشان را ویران می‌سازند. هرکدام از سپهدارانِ خاندانهای حکومتگر سنتی برای قبضه کردن قدرت با یکدیگر در رقابتی خونین و خشونت‌آمیز بودند، و درغیاب یک شاهنشاه مقتدر که بتواند آنها را به‌اطاعت درآورد یکدیگر را کشتار میکردند. جنگ داخلی با خشونت بی‌سابقه در سراسر کشور از بلخ تا نصیبین در جریان بود. آرامی‌های عراق که امیدوار شده بودند کشورشان به‌دست قیصر مسیحی بیفتد و با این رخداد زمینه‌ی ظهور مسیح و تشکیل سلطنت جهانی او آماده شود همچنان در شورش بودند. اما هنوز اول راه کشتار متقابل بود. **پوراندخت** دختر خسرو پرویز که بعد از قتل شهربراز به‌سلطنت نشاند شد با دو مدعی پر قدرت دیگر روبرو شد؛ درخراسان یکی از بقایای خاندان ساسانی که مدعی بود نواده‌ی فیروز است به‌پا خاست و لقب **فیروز خسرو** بر خود نهاده خویشان را شاهنشاه خواند. در نصیبین یکی دیگر از بقایای خاندان ساسانی مدعی سلطنت برای خودش شد و لقب **هرمز پنجم** بر خود نهاد. این هردو تن بعنوان شاهنشاه ایران تاج بر سر نهادند و به‌نام خویش سکه زدند، و هرکدام بخشی از سپهداران را در کنار خود داشتند و در تلاش بودند که بر سراسر کشور دست یابند. زمام امور از دست تیسفون بیرون بود و هرروز یک جمعی از سپهداران در یک گوشه از کشور یکی را عَلم میکردند و با دسته‌جات دیگر به‌رقابت برمیخواستند. فیروز خسرو درجنگ با سپاهیان پوراندخت کشته شد؛ اما هرمز که نیروی بیشتری داشت و ظاهراً مسیحیان عراق نیز از او حمایت میکردند، و چه بسا که از حمایت قیصر نیز برخوردار بود، برای مدتی بر سر کار ماند.

سلطنت پوراندخت هم نتوانست دوام بیاورد و او در کودتای مهرماه سال ۱۰ هجری خلع و سپس از میان برداشته شد. بعد از او مردی بنام **گشتاسپ‌بده** پادشاه شد. این نیز سلطنتش بسیار

کوتاه بود (کمتر از دوماه). بعد نوبت دختر دیگر خسرو پرویز یعنی **آزرمی دخت** فراز آمد که در یک کودتا به سلطنت رسید. او نیز مثل بقیه دست به کار نابودسازی مخالفانش شد، و از جمله افرادی که به دست او به قتل رسیدند یکی هم **فرخ هرمز** سپهبد خراسان بود که هوای سلطنتی در سر داشت و آزرمی دخت وی را طی دسیسه‌ئی به تیسپون فراخواند و چون وارد کاخ سلطنتی شد، وی را به حيله کشت و جسدش را بیرون افکند و شایع کرد که چشم طمع به ناموس او داشته و او برای حفظ ناموس خویش مجبور شده که با وی در افتد و در این راه وی به قتل رسیده است. **رستم** پسر فرخ هرمز (رستم فرخزاد) که سپهسالار پارس بود به دنبال قتل پدرش به پایتخت لشکر کشید، و آزرمی دخت را خلع و کور کرد و هواداران او را از دم تیغ گذراند، و **یزدگرد** پسر شهریار و نوه خسرو پرویز را که در استخر میزیست به پایتخت آورده بر تخت نشاند و خود زمام امور را به دست گرفت (خردادماه سال ۱۲ هجری).

**یزدگرد سوم** که اسما شاهنشاه ایران شد آخرین پادشاه رسمی ایران بود؛ ولی اوضاع کشور چنان بود که حیطه سلطه او از حد عراق فراتر نمی‌رفت. در عراق نیز بعثت نافرمانی مسیحیان بومی، ارتش یزدگرد نمیتوانست چندان توانی داشته باشد. کشور در آشوب بود؛ سپهداران نمیتوانستند بر سر تعیین یک نفر بعنوان شاه اتفاق نظر حاصل کنند؛ حکومتگران محلی گیج و منگ بودند که از کدام مدعی سلطنت پشتیبانی کنند و وفاداریشان را به کدام نشان دهند تا عرضه کینه مدعی دیگر واقع نشوند. دو مدعی دیگر در پی مرگ آزرمی دخت در دو جای کشور به سلطنت نشانده شدند؛ یکی **خسرو مهرگشنسپ** در خوزستان و دیگری **خرزاد خسرو** در شمال عراق (در موصل)؛ و هر کدامشان توسط یکی از سپهداران نیرومند کشور حمایت میشد. در چنین وضع آشفته‌ئی هر کدام از فرمانروایان محلی به یک سلطان خودسر تبدیل شده بود و کشور عملاً پاره پاره شده بود. خراسان و باختر و تخارستان و کابلستان و سیستان و سغد و خوارزم نیز هر کدام در دست یک سپهدار خودسر بود که خودش را شاهنشاه مینامید؛ و دولت یزدگرد - که دولت رسمی ساسانی بود و پایتخت را در اختیار داشت - نه تنها دسترسی به نیروهای آن مناطق نداشت بلکه سلطه اش عملاً از حد تیسفون فراتر نمی‌رفت. کشتارهای متقابل در کودتاهای متعدد در خلال پنج سال بعد از قتل خسرو پرویز بخش اعظم تجربه‌داران و نیرومندان و متفندان کشور را به دیار عدم فرستاده بود، و هیچکس نبود که شایستگی نجات دادن کشور را داشته باشد. ترکان در شمال کشور نواحی شرقی دریای خزر را درنوردیدند و دهستان گرگان را - که اکنون در غرب ترکمنستان است - به تصرف درآوردند. در شرق نیز جماعتی از ترکان با عبور از سیردریا

(سیحون) تا کنار سمرقند پیش رفتند. در جنوب عراق عرب‌های بنی‌بکر به درون زمینهای فرات جنوبی سرازیر شدند و آبادیهای اطراف را غارت و تخریب کردند و تأسیسات آبیاری را از میان بردند و زمینها را به چراگاه دام مبدل ساختند. هیچ نیروئی در کشور وجود نداشت که بتواند داروئی برای درد مرگ‌آور کشور ارائه کند. نیروها همه صرف رقابت قدرت میشد.

هشت نه سال پیش از این وضع فلاکت‌بار، ایران در اوج شکوه و قدرت بود و کل خاورمیانه را- از پشاور و باختر در شرق تا مدیترانه و بسفور و دردنیل در غرب ترکیه کنونی تا سواحل سوریه و فلسطین و لبنان و تا دره نیل و شمال سودان امروزی، و از قفقاز تا عدن- زیر نگین داشت و امپراطوری روم را که فقط بالکان برایش مانده بود تهدید به سقوط میکرد، و شاهنشاهی ایران پر قدرت‌ترین دولت جهان متمدن به‌شمار میرفت. ایران در ربع اول قرن هفتم میلادی پر قدرت‌ترین و ثروتمندترین و مرفه‌ترین کشور جهان بود. مردم کشور در سایه ثبات و امنیتی که انوشه‌روان و هرمز و خسرو پرویز در صدسال اخیر برقرار کرده بودند به کار و سازندگی و تولید مشغول بودند و در رفاه و آسایش میزیستند. در فراسوی مرزهای ایران هیچ کشور دیگری نبود که بتواند با ایران برابری کند، و هیچ ملت دیگری وجود نداشت که آسایش و رفاهی شبیه آسایش و رفاه ملت ایران داشته باشد. ایرانیان (عموم ایرانیان اعم از شهری و روستایی و حکام و رعایا) در آن‌زمان ثروتمندترین و مرفه‌ترین مردم جهان به‌شمار میرفتند. لقب آزادگی که ایرانیان برای خود برگزیده بودند در آن‌زمان در حقیقت شایسته‌اش بودند. این لقب را ایرانیان برای مدت بیش از یازده قرن برای خودشان حفظ کرده بودند و در ربع اول قرن هفتم میلادی بیش از هر زمان دیگری شایسته این لقب بودند. ایران در آن‌زمان سرور بلامنازع دریاهای خاورمیانه و جاده‌های بازرگانی بین‌المللی به‌شمار میرفت و ثبات ایران به بازرگانی بین‌المللی رونقی بیش از حد بخشیده بود و صنایع کشور در اوج رشد و توسعه بود. علوم و هنرها و ادبیات که در زمان خسرو انوشه‌روان به اوج شکوفایی رسیده بود میرفت که بازهم شکوفاتر شود، و حمایت خسرو پرویز از علوم و فنون و هنرها راه آن‌را برای پیمودن پلکان ترقی باز گذاشته بود. به برکت اصلاحاتی که از زمان قباد اول توسط مزدک و پیروانش آغاز گردید و سپس انوشه‌روان آن‌را دنبال کرد و هرمز سوم و خسرو پرویز نیز آن‌را پیگیری کردند، ایران در آغاز قرن هفتم مسیحی در حال پشت‌سر نهادن نهائی دوران شبه‌فئودالی و گام نهادن به آستانه دورانی نهاد که «دوران بورژوازی» نامیده میشود. این همان دورانی است که اروپا هزار سال بعد به آن رسید.

در ایران عهد خسرو پرویز همه چیز چنان شکوهمند بود که هر چیزش ضرب‌المثل مردم

جهان شده بود، و آنچه متعلق به دربار بود از همه مشهورتر بود: زیباپرستی خسرو، شبدیز خسرو، شیرین خسرو، ایوان خسرو، گنجهای خسرو، جواهرات خسرو، تخت طاقدیسی خسرو، عشرتهای خسرو، چوگانبازی خسرو، مجالس بزم خسرو، نکیسای خسرو، بارید خسرو، سرودهای خسروانی در بزم خسرو، فرشهای تالار خسرو، ... همه اینها داستانهای شب و روز مردم ایران و نقاط بسیاری از خاورمیانه بود و هر کدام در نوع خود بی‌همتای جهان به‌شمار میرفت؛ و تیسپون نگین درخشانی در میان شهرهای جهان بود که همتا نداشت.

\* \* \* \* \*

این بود ایران و شاهنشاهی ایران از هزارهٔ نخست پیش از مسیح تا ربع اول قرن هفتم مسیحی. ایرانی که بیش از یازده قرن در زیر چتر حمایت شاهنشاهان خویش، به‌عنوان یک ملت پرشوکت و آزاده در امنیت و آسایش و رفاه و رضایت خاطر زیسته بود، و در سایهٔ امنیت درازمدتش هرروز بیش از پیش به‌رشد و شکوفایی دست می‌یافت، در ربع اول قرن هفتم مسیحی بیش از هر زمانی شایستگی لقب «آزادگی» را داشت که برخورد نهاده بود و مردم جهان به‌این آزادگی اعتراف داشتند. ایرانی در تمام این یازده قرن آزاده زیسته بود و در این‌زمان بیش از هر زمان دیگری آزاده بود. ایرانی در این‌زمان چنان امنیت و ثروت و قدرت و رفاهی داشت که همهٔ مردم جهان حسرت او را می‌خوردند. لیکن سرنوشت برای ایران یک بازی نوینی را طرح‌ریزی کرده بود که از سال ۶ هجری آغاز گردید و بخش اصلی آن از سال ۱۷ هجری به‌صورت یک تراژدی وحشت‌آوری به‌نمایش نهاده شد.

همهٔ کسانی که در تاریخ عهد ساسانی مطالعه میکنند اتفاق‌نظر دارند که ایران در اثر اصلاحات انوشه‌روان و خسرو پرویز وارد مرحله‌ئی از تطور اجتماعی شده بود که در آستانهٔ انتقال به مرحلهٔ بورژوازی قرار داشت. به‌سخن دیگر، ایران در آغاز قرن هفتم میلادی به مرحله‌ئی از تطور اجتماعی رسیده بوده که اروپا هزار سال پس از آن به آن رسید؛ و اگر جریان تاریخ بطور طبیعی در ایران پیش رفته بود اکنون تمدن جهانی به‌مراتب پیشرفته‌تر از وضع فعلی بود. ولی این جریان به‌یکباره توسط جماعات خزندهٔ عرب که بیش از دوهزار سال از تمدن خاورمیانه عقب بودند متوقف شد تا ایران و تمدن ایرانی را به‌همراه خودشان به‌اعماق تاریخ و به‌دوران کهنی پرتاب کنند که ایران هزار و دویست سال پیشتر پشت سر نهاده بود.

## پایان سخن از فرزانه طوس

چو زاین بگذری دور عمر بود

سخن گفتن از تخت و منبر بود

ستاره نگرده مگر بر زیان  
همه نام بوبکر و عمر شود  
نشیبی دراز است پیش فراز  
کز اختر همه تازیان را است بهر  
نژاد و بزرگی نیاید به کار  
نژادی پدید آید اندر میان  
سخنها به کردار بازی بود  
پسر بر پدر همچین چاره گر  
روان و زبانها شود پر جفا  
شود روزگار بد آراسته  
بجویند و دین اندر آرند پیش  
گرامی شود کژی و کاستی  
ز نفرین ندانند باز آفرین  
ز کوشش به هر گونه سازند دام  
خورش نان کشکین و پشمینه پوش  
نیارند هنگام رامش نبید  
که شادی به هنگام بهرام گور  
دهان خشک و لبها پر از باد سرد  
که ام آگاهی از روز بد نیستی

کز این پس شکست آید از تازیان  
چو با تخت منبر برابر شود  
تبه گردد این رنجهای دراز  
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر  
شود بنده بی هنر شهریار  
ز دهکان و از ترک و از تازیان  
نه دهکان نه ترک و نه تازی بود  
بداندیش گردد پدر بر پسر  
به گیتی نماند کسی را وفا  
بریزند خون از پی خواسته  
زیان کسان از پی سود خویش  
ز پیمان بگردند و از راستی  
رباید همی این از آن از این  
نه جشن و نه رامش نه گوهر نه نام  
ز پیشی و پیشی ندارند هوش  
نباشد بهار از زمستان پدید  
چنان فاش گردد غم و رنج و شور  
دل من پراز خون شد و روی زرد  
مرا کاشکی این خرد نیستی